

دکتر علی اکبر فرزاد پور

دانشیار دانشگاه ملی ایران

خود ستایی شاعران

در شماره اول سال بیست و هشتم آن مجله (فروردین ماه ۱۳۵۴) مقاله‌ای به قلم دوشیزه گرامی بهجت الفقیه تبریزی تحت عنوان « ستایش سعدی از خود » مشاهده گردید و نویسنده ارجمند با دقت نظر و استقصایی تحسین آمیز - که تظیرش را در دانشجویان امروزی کمتر می‌توان یافت - موارد خود ستایی سعدی را در غزلیاتش ، بر شمرده و گردآوری بقیه مطلب را در بوستان و گلستان و سایر آثار شیخ به بد مو کول کرده بودند .

مطالعه مقاله مذکور نگارنده را بر آن داشت تا درباره علل و جهات خود ستایی شعرا بطور کلی بحثی کند و کلامی چند از آنچه در این باب تحقیق کرده است ذکر نماید شاید که خالی از فایده نباشد .

قبل از بحث اصلی ، به منظور روشن شدن موضوع ، گروه عظیم شعرا را به دو دسته حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای تقسیم می‌کنیم :

مقصود از شاعران حرفه‌ای ستایشگراند که تمام یا قسمت اعظم دیوانشان را مدایح سلاطین و امرا و اعیان و رجال عصر تشکیل می‌دهد و غرضشان از مداحی تأمین معاش و تحصیل نام و نان بوده ولی از مطالعه آثار و احوالشان چنین برمی‌آید که اکثراً از اشتغال بدین کار ناخشنود بوده و بیشتر دوران حیات را به فقر و تنگدستی سپری کرده‌اند ؛ و از میان آنان افراد فراخ روزی و مرفه‌الحال و متجمل نظیر رودکی و عنصری و معزی به ندرت می‌توان یافت .

شاعران غیر حرفه‌ای کسانی بوده‌اند که شعر گویی را وسیله ارتزاق و قوت یابی قرار نداده و غالب ایشان نیازی هم بدین وسیله برای کسب معاش نداشته‌اند بلکه به حکم ذوق و قریحه شاعرانه ، برای بیان احساسات و عواطف خویش و یا به منظور نیل به هدف و مقصودی معین مانند مقاصد ملی ، وطنی ، دینی ، عرفانی ، اخلاقی ، اجتماعی و جز آنها به شاعری پرداخته‌اند ازین دستند کسانی مانند فردوسی ، ناصرخسرو ، عطار ، مولوی ، سعدی... و بطور کلی عارفان و حکیمان و فقیهان و عالمان و پیشه‌وران سخنور ، و حتی برخی از سلاطین و امیران و وزیران و مرتبه داران دیوانی ، که به هیچ روی قصد انتفاع مادی از شاعری نداشته و اگر گاهی آثار برخی از ایشان مورد توجه صاحب دستگاهی قرار گرفته و صلتی نصیبشان شده ، در هر صورت شغل مستمرشان مدیحه سرایی نبوده است و حسابشان از ستایشگران جداست .

اما مسأله خود ستایی درباره هر دو گروه امریست انکارناپذیر و شواهدی فراوان در آثار هر يك از ایشان می‌توان یافت و اگر مطلب را قدری ژرفتر مورد توجه قرار دهیم

می‌بینیم که خودستایی در شعر، سنتی است قدیم و شاید بتوان در کهن‌ترین آثار ادبی جهان نشانه‌هایی از آن به دست آورد و نزدیک‌ترین نمونه آن ارجوزه‌هایی است که شاعران و جنگاوران در مقام مباحثات و یا در میدانهای نبرد می‌خواندند، و از آن کار علاوه بر حفظ نفس و تحریک غرور، تأثیر در طبع و روح و ادعاب حریف و هم‌ورد را نیز می‌خواستند. و اگر باور داشته باشیم که حب ذات و خویشتن خواهی در بشر امریست غریزی، ناگزیر باید بپذیریم که این میل باطنی در افراد مختلف جلوه‌هایی گوناگون دارد و هر کس به طریقی خاص - از جمله راه نطق و بیان - آن را ابراز می‌دارد. بدین ترتیب خود ستایی و عرض هنر - تا آنجا که به افراط و گزافه‌گویی نکشد - امریست طبیعی و فقیر و غنی، عارف و عامی، زاهد و دنیادار در آن شریکند و به همین لحاظ در دیوان شاعرانی وارسته و آزاد از دنیا پرستی نیز نشانه‌های فراوان از آن دیده می‌شود. استاد بزرگوار طوس، هجتم را با سرودن پارسی نغز خویش زنده می‌کند:

بسی بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
شاعری بلند طبع چون حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی، شعر خود را در قیمتی می‌داند
و به عبث زیر پای نااهلانش نمی‌ریزد:

من آنم که در پای خوگان نریزم مرین قیمتی در لفظ دری را
سخنوری آزاده چون عطار نیشابودی نیز از دریای جان گوهرهای گرانها بر زبان
خویشتن فرو می‌ریزد و معتقد است که بزرگان هفت آسمان شیفته اشمار اویند، سخن و
سخندان را به خود ختم می‌داند و کسی را همتای خویش نمی‌شناسد:

سخن گر برتر از عرش مجیدست فروتر پایه شعر فریدست
رسانیدم سخن تا جایگاهی که کس را نیست آنجا هیچ راهی
بزرگانی که در هفت آسمانند الهی نامه عطار خوانند ...

حکیم نظامی گنجوی، کلام معجز اثرش را باعث منطبق شدن جزد اصم دانسته و معتقد است که هیچ غواصی از دریای ضمیر خویش گوهری چنان تابناک بر نیآورده و همچنین در ضمن نصیحت به فرزند خویش او را از شعر گویی بر حذر می‌دارد زیرا که معتقد است فرمانروایی مطلق ملک سخن فقط وی را مسلم است:

شمشیر زبانم از فصیحی دارد سر معجز مسیحی
نظم اثر آنچنان نماید کز جزد اصم زبان گشاید
شعر، آب ز جویبار من یافت از آوازه به روزگار من یافت

بسیار سخن بدین حلاوت گویند و ندارد این طراوت
زین بحر ضمیر هیچ غواص بر نارد گوهری چنین خاص
هر بیثی ازو چو رشته در از عیب تهی و از هنر پر ...

در شعر مپیچ و در فن او کز اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی چون ختم شدست بر نظامی

حافظ شیرین سخن نیز ادعا می کند که قدسیان عرش سحر گاه شعر نغرش را از بر می کنند و کسی چون او از رخ اندیشه نقاب بر نیفکنده است :

صبحدم از عرش می آمد سروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند...

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سرزلف سخن را به قلم شانه زدند
سعدی با تیغ بلاغت بسیط زمین را مسخر کرده و شعر خود را از آب دجله روان تر دیده بلکه آن را منتهی حد سخن انکاشته و گاه مضموم شده که به سبب ازدحام مکسان از نوشتن اشعار باز ایستد :

زمین به تیغ بلاغت گرفته ای سعدی سپاس دار که جز لطف آسمانی نیست
بدین صف که در آفاق صیت شعر تو رفت نرفت دجله که آبش بدین دوانی نیست

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخندانی و زیبایی را

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس زحمت می دهد از بس که سخن شیرینست
نه تنها در آثار شاعران مذکور بلکه در دیوان هر يك از سایر شعرا هم تفحص شود نمونه هایی فراوان از این دست مضامین می توان یافت و به نظر بنده عنوان خودستایی بدین گونه سخنان دادن چندان سزاوار نیست و اگر کمی ظریف تر و شاعرانه تر ببیندیشیم ، شاید بتوان آن را نوعی « ارزیابی هنری » نامید ، چه در هر حال شاعر خود اهل ذوق و خالق و عاشق و ستایشگر زیبایی است حتی اگر آن پدیده زیبا تراوش فکری خودش باشد . گذشته از آن بهتر از هر کس ارزش کار و هنر خود را می داند و اگر حقیقه بصیر و منصف باشد درباره آن دقیق تر می تواند داوری کند و در این صورت عجب نیست که بیش از دیگران فریفته جمال فریبای عروس شعر خود گردد و خویشتن را به بلند طبعی و چابکدستی بستاید . بی گمان اگر نظیر آنچه خود ساخته ، دیگری هم می ساخت از اعجاب و تحسین باز نمی ایستاد و گوینده را چنانکه باید ، می ستود و بزرگ می داشت همچنانکه بسیاری از شعرا از تمام اول استادان گذشته و یا معاصر را درخور مقام ارج نهاده و از ایشان به عظمت و احترام تمام یاد کرده و در برابر قدرت طبع و رفعت جاه و سخنان بلندشان سر تعظیم و تکریم فرود آورده اند حکیم انوری ایبوردی که خود از ارکان مسلم شعر دری است در ستایش مقام و عظمت مرتبت فردوسی گوید :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ماشاگرد او خداوند بود و ما بنده

اما ستایشگران - خاصه آنان که به سبب سرگرانی و بی توجهی ممدوح از روزی فراخ و معاش دلخواه بی نصیب می ماندند - به خود ستایی رغبتی بیشتر نشان داده اند زیرا از شاعر صاحب ذوق و هنر آفرین شگفت نیست که حتی در روزگار فقر و تنگدستی هم دلباخته کلام شیرین و سخن دلنشین خود گردد و گرد فقر و نیاز را با سرخوشی و التذادی که از ستایش طبع و هنر خویش بدو دست می دهد ، از چهره حیات بسترده و به خود دلخوشی دهد

و مهمتر آن که عرض هنر و ابراز مهارت و چیره دستی ، خود نوع معرفی و اظهار وجود است و شاعر چنین می‌پندارد که باین کار ، خود را چنانکه هست به ممدوح معرفی می‌کند و در چشم وی شیرین جلوه می‌دهد و اگر او از سر تغافل یا تجاهل و یا سخن ناشناسی ، چنان که باید بدو و شعرش التفاتی ننموده ، وی را متوجه می‌کند و از مراتب فضل و دانش وجودت قریحه وحدت ذهن و دیگر محاسن و امتیازات خویش آگاهش می‌سازد تا شاید بدین وسیله ممدوح از بی مهری باز ایستد و بر سرلطف آید و مداح به مراد رسد.

اگرچه دیوان هر مدیحه سرائی را که بگشاییم از این جنس سخن فراوان می‌بینیم اما برای شاهد مثال به ذکر چند نمونه مبادرت می‌شود .

ظهیر فاریابی خطاب به ممدوح گوید :

بزرگوار من بنده چون به قوت طبع
به خاکبای توکان ساحری کنم درشمر
دوم به مدح تو بالا اساس املارا
که پشت پای زنده معجزات موسی را

ابوحنیفه اسکافی در توصیف شعر خود گوید :

بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر
ز بس که معنی دوشیزه دید با من لفظ
که قدردانش کند در دل و دو دیده نگار
دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
انیرالدین اخسیکتی گوید :

عقل با ذوق سخن‌های من انصاف دهد
مجیر بیلقانی گوید :

سنگه سخن از مجره بگذشت

مرغان معانی آفرین راست

خاقانی شروانی نیز اشعار مفاخره‌آمیز فراوان دارد از آن جمله گوید :

مالك الملك سخن خاقانیم کز گنج نطق
دخل صد خاقان بود يك نکته غرای من

و در این قصیده معروف خویش ، خودستایی را به سرحد کمال رسانیده است :

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملك سخن را ندن مسلم شد مرا...

استاد سخن سمدی در قصیده :

« ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری
خود را ستوده ولی بلافاصله خاضعانه پوزش خواسته است :

که که خیال در سرم آید که این منم

بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل

با کف موسوی چه زند سحر سامری

در شهر آبگینه فروش است و جوهری
شرم آید از بضاعت بی قیمت و لیک

مجله یغما - از خاقانی و ظهیر فاریابی قطعاتی مکرر که در ستایش خود فرموده‌اند ازین مقاله حذف و به یکی دو بیت اکتفا شد . از این که استقصاء نویسنده محترم جاوه تمام نیافت پوزش می‌خواهد .